

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی
تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 5: یکشنبه 26 - 1 - 1386، هجری شمسی، 27 - 3 - 1428 هجری قمری، 15 - 4 - 2007 میلادی

بردن پادشاه آن طبیب را بر بیمار تا حال او را ببیند

قصه‌ی رنجور و رنجوری بخواند	55.
رنگ روی و نبض و قاروره بدید	56.
گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند	57.
بی خبر بودند از حال درون	58.
دید رنج و کشف شد بر وی نهفت	59.
رنجش از صفرا و از سودا نبود	60.
دید از زاریش کوزار دل است	61.
عاشقی پیداست از زاری دل	62.
علت عاشق ز علت ها جداست	63.
عاشقی گر زین سر و گر زان سرست	64.
هرچه گویم عشق را شرح و بیان	65.
گرچه تفسیر زبان روشنگر است	66.
چون قلم اندر نوشتن می شتافت	67.
عقل در شرحش چو خر در گل بخت	68.
آفتاب آمد دلیل آفتاب	69.
از وی ار سایه نشانی می‌دهد	70.
سایه خواب آرد ترا همچون سمر	71.
خود غریبی در جهان چون شمس نیست	72.

I. بردن پادشاه آن طبیب را بر بیمار تا حال او را ببیند

بعد استقبال عمومی و ابراز اردات و محبت خالصانه به طبیب الهی، پادشاه او را به حرم خویش برد تا او را از حال کنیزک بیمار در آن حرم آگاه سازد.

35. قصه‌ی رنجور و رنجوری بخواند بعد از آن در پیش رنجورش نشاند

(1) **معنی و شرح:** پادشاه، ابتداء، ماجرا و داستان بیمار شدن کنیزک و تلاش اطبا دیگر برای نجات او را با طبیب الهی در میان گذاشت. آنگاه، او را بر سر بالین آن کنیزک بیمار برد و پیش او نشاندش تا از نزدیک با احوال او آشنا گردد.

36. رنگ روی و نبض و قاروره بدید هم علامتاش هم اسبابش شنید

(1) **معنی و شرح:** "نبض" رگ روی مچ دست را می‌گفتند که با دست بر آن گذاشتن، از ضربان قلب و حال بیمار آگاه می‌شدند. در تعریف "قاروره"، گفته‌اند که آن شیشه‌گردی به شکل مئانه بود که بول مریض را برای بررسی در آن می‌ریختند، از این روی، به طور مجاز، به معنای بول مریض بکار می‌رود. اطبای قدیم از رنگ، و رسوب، و کف، و سائر عوارض بول برای تشخیص مرض استفاده می‌کرده‌اند. "علامات" نشانه‌هاست، در اینجا به معنای عوارض بیماری است. "اسباب مرض" آنچه باعث و موجب مرض شده است، غذای خاصی خوردن، یا کار خاصی کردن، و یا آسیبی دیدن. معنی بیت این است که آن طبیب الهی چون بر بالین کنیزک بیمار آمد، رنگ چهره، و نبض و ضربان قلب او را، و بول، و نشانه و عوارض، و اسبابی را که موجب بیماری او شده بودند را مورد دقت و مشاهده و بررسی قرار داد.

حسین خوارزمی در ذیل این دو بیت، می‌گوید: بعد از آن، در پیش رنجورش نشاند، و قصه رنجور و مداوات اطبا بر او فرو خواند. طبیب الهی چون بعد از مشاهده اسباب و علامات، آثار محبت بر جبین آن پری سیرت ملک صفات معاینه دید، [گفت: ...]

37. گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند

آن عمارت نیست ویران کرده‌اند

1) **معنی و شرح:** "عمارت نیست" یعنی سازندگی، و آبادی، و اصلاح نیست. حکیم الهی به پادشاه گفت که هر دارویی که آن طبیبان دنیایی مغرور به علم خویش تجویز کرده اند، نه تنها درمان و اصلاح نبوده است، بلکه موجب ویرانی و وخامت هر چه بیشتر وضع کنیزک شده است.
خوارزمی می‌گوید: درد جان را طبیب تن چه شناسد، و رنج روان را حکیم بدن چه داند؟!

38. بی‌خبر بودند از حال درون

أستعیذُ اللهُ مما یقتَرُونَ

1) **معنی و شرح:** وضع بیمار را وخیم تر ساختند چونکه نا آگاه بودند از اسرار دل و احوال سرّ، و اهل ظاهر بودند و قول زور، و به خود مغرور. پس، به خدا پناه می‌برم از اکاذیب و سخنان و آراء باطلی که بر هم می‌بافتند. مراد آن است که به خدا پناه می‌برم از آنچه محجوبان مغرور، و مدّعیان اصلاح و ارشاد به بیماران مهجور از حقّ، و مشتاقان روی یار می‌گویند، بجای دستگیری و هدایت آنها به سوی مطلوب، می‌کشاندشان به گمراهی و وادی ظلمت و ویرانی چه من نیز اگر عنایات حقّ شامل حالم نشود، مانند آنها باشم در کذب، و افتراء، و بطلان.
مولانا در دفتر سوم می‌فرماید:

بحر قلزم دید ما را فانلق
که به دل از راه نبضی بنگرند
کز فراست ما به عالی منظریم
جان حیوانی بدیشان استوار
وین دلیل ما بود وحی جلیل
دست‌مزد ما رسد از حق بسی

ما طبیبانیم شاگردان حق
آن طبیبان طبیعت دیگرند
ما به دل بی واسطه خوش بنگریم
آن طبیبان غذاوند و ثمار
آن طبیبان را بود بولی دلیل
دست‌مزدی می‌نخواهیم از کسی

حافظ گوید:

نه هر که آینه سازد سکندری داند
کلاه داری و آیین سروری داند
نه هر که سر بترشد قلندری داند

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
هزار نکته باریک تر ز مو این جاست

39. دید رنج و کشف شد بر وی نهفت

لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت

1) **معنی و شرح:** طبیب الهی رنج کنیزک را دید، و علت آن بر وی آشکار گردید لیکن آن را از پادشاه پنهان کرد و با او نگفت. این ستاری از بهر آن بود که اولیاء الهی، که مظهر اسماء خدا می‌باشند، هم چون او ستار العیوب می‌باشند در حالی علام الغیوب نیز هستند و تا حکمت الهی نباشد و اذن از ناحیه خدای سبحان نداشته باشند، زبان در عیب دیگران نمی‌گردانند حتی آن را با خود آنها نیز بازگو نمی‌کنند.

40. رنجش از صفرا و از سودا نبود

بوی هر هیزم پدید آید ز دود

1) **معنی و شرح:** در اصطلاح طب قدیم مزاج انسان از چهار عنصر اصلی ترکیب می‌شد، که در انسان سالم ترکیب اعتدال داشت ولی اگر ترکیب مزاج از حالت اعتدال خارج می‌شود، شخص بیمار می‌شد. آن چهار عنصر را که اخلاط اربعه می‌نامیدند عبارت بودند از: دم (خون)، صفراء، سوداء، و بلغم. در اینجا دو تا از این اخلاط را برای نمونه ذکر کرد تا گفته باشد بیماری کنیزک از نوع مرض های جسمانی و ناشی از به هم خوردن اعتدال مزاج نبود چرا که علائم بیماری جسمانی و بیماری غیر جسمانی با یکدیگر فرق دارند همانگونه که بوی دود هیزم های مختلف با یکدیگر فرق دارد.

41. دید از زاریش کوزار دل است

تن خوش است و، او گرفتار دل است

1) **معنی و شرح:** "زاری" وضع کسی است که در حال مرگ و هلاک می‌باشد، و به طور مجاز، ناله ای را گویند که مریض از شدت رنج و اندوه سر می‌دهد، "زار" یعنی زاری کننده و ناراحت. معنی بیت این است که طبیب الهی دریافت ناله و زاری کنیزک از بیماری جسمانی نبود بلکه دل او غمگین و زار بود، بدنش سالم بود ولی دلش در بند عشقی بود.

42. عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل
(1) معنی و شرح: طبیب الهی عاشق بودن او را دریافت چرا که ناله عاشق با ناله بیمار جسمانی فرق دارد، و عاشقی از زاری دل پیداست، و هیچ بیماری ایی چون بیماری دل نیست تا امر بر آشنایان کوی عشق مشتبه گردد.

43. علت عاشق ز علت ها جداست عشق اصطربلاب اسرار خداست
(1) معنی و شرح: "علت" بیماری و مرض است، "اصطربلاب" وسیله ای بود که اهل نجوم و ستاره شناسی برای ستاره یابی و آگاهی بر اوضاع ستارگان از آن استفاده می کردند. یعنی بیماری عاشق غیر از هر بیماری دیگری است، و خدا از طریق عشق، عاشق را با اسرار خویش آگاه می سازد. پس، این بیماری در عشق برای آن است که شخص هنوز در عشق او خام است و برای پخته شدن و واصل شدن به قرب الهی باید از این طریق و بدین وسیله بویی از اسرار خدا به مشامش رسد و به تدریج به حقیقت نزدیک تر گردد. در مورد نقش اصطربلاب، مولانا در دفتر پنجم می فرماید:

تن چو اصطربلاب باشد ز احتساب آن منجم چون نباشد چشم تیز تا صطربلابی کند از بهر او جان کز اصطربلاب جوید او صواب تو که ز اصطربلاب دیده بنگری تو جهان را قدر دیده دیده ای عارفان را سرمه ای هست آن بجوی خوارزمی می گوید: و معترض را نرسد که گوید عشق مجازی چگونه اصطربلاب اسرار الهی، و سبب مشاهده انوار پادشاهی تواند بود که [در جوابش] می گوئیم:	آیتی از روح هم چون آفتاب شرط باشد مرد اصطربلاب ریز تا برد از حالت خورشید بو چه قدر داند ز چرخ و آفتاب در جهان دیدن یقین بس قاصری کو جهان سببست چرا مالیده ای تا که دریا گردد این چشم چو جوی چگونه اصطربلاب اسرار الهی، و سبب مشاهده انوار
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

44. عاشقی گر زین سر و گر زان سرست عاقبت ما را بدان سر رهبرست
(1) معنی و شرح: همانگونه که خوارزمی گفته است، این بیت دفع اشکالی مقدر است، و جواب آن. یعنی، "عاشقی گر زین سر"، یعنی مجازی و مادی باشد، یا "گر زان سر"، یعنی حقیقی و روحانی، "است"، "عاقبت"، یعنی، در نهایت "ما را بدان سر"، یعنی، به سوی خدا و محبوب حقیقی، "رهبرست" و می کشاند و هدایت وی کند.
(2) شرح خوارزمی بر این بیت: نه اسب توسن اول آختچیان پادشاه زین خویش بنهند و چون رام شود، زیور و زینتش به زین پادشاه دهند، و نه از ابتداء شعر:

غازی بدست پور خود شمشیر چوبین می دهد عشقی که بر انسان بود، شمشیر چوبین آن بود عشق زلیخا سال ها بر یوسف آمد ز ابتدا آه چه کنم که کنوز حقایق، و رموز دقایق عشق در خور فهم خلاق نیست؟! دفاتر و اوراق در شرح اسرار عشق فاترست، و عقل دراک در ادراک احوال جان مشتاق قاصر. من اشعاره قدس سره: عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست شاخ عشق اندر ازل دان، بیخ عشق اندر ابد لاجرم حضرت مولوی قدس سره می گوید:	تا اندر آن استا شود، شمشیر گیرد در غزا آن عشق با رحمن بود چون آخر آید ابتدا شد عشق او عشق خدا می کرد بر یوسف قفا هر چه گفت و گوی عشق آمد، ره عشق نیست این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

45. هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن
(1) معنی و شرح: یعنی، من به همین بسنده می کنم که بیماری عاشق از بیماری های دیگر جداست، و هر کس بصیرتی داشته باشد، عاشق را بشناسد لیکن حقیقت عشق را با مفاهیم زیبایی و گفت و گوی نمی توان درک کرد، و من هر چه در شرح و توضیح عشق بگویم، چون آن را به تجربه خود عشق مقایسه کنم، خجل و شرمگین می شوم از ناتوانی و قصور زبان خود در معرفی آن.

46. گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی زبان روشن تر است
(1) معنی و شرح: گرچه زبان بازگو کننده و مفسر احساسات و تجارب درونی انسان است، و تفسیر و تبیین زبانی نوعی روشنگری و علم محسوب می شود، عشق، که به زبان نمی آید، از هر گفتار و کلامی روشن تر و گویاتر است. لذا، گفته اند:

میان صد کس عاشق چنان پدید بود که آفتاب و مه اندر میان کوکب ها

47. **چون قلم اندر نوشتن می شتافت چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت**
(1) **معنی و شرح:** قلم و زبان هر دو از بیان حقیقت عشق عاجز می باشند. پس قلم، که در نوشتن هر چیزی توانا و شتابان بود، چون به نوشتن وصف عشق رسید بر خود شکافت و دو نیم شد، و در حمل ذوق و داغ آن متلاشی شد. حافظ:

در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

48. **عقل در شرحش چو خر در گِل بخت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت**
(1) **معنی و شرح:** در این بیت اشارت است به پیوستگی زبان و عقل چه قدمای نیز که انسان را "حیوان ناطق" می دانستند، نطق نزد ایشان بیان و ظهور عقل بود. لذا، فرمود ناتوانی زبانی در توصیف عشق، نشانه عدم درک و فهم آن است توسط عقل، چه هر چه را عقل بفهمد زبان قادر به بیان و شرحش خواهد بود. چون عقل، که بزرگترین قوه ای ادراکی انسانی است، در شرح عشق چنان عاجز است که گویی چون خری در گِل فرو رفته باشد که هیچ نتواند کرد مگر سر دادن آواهایی مبهم و گنگ و دلخراش، شرح عشق را هم باید خود عشق بگوید. لذا، بعضی گفته اند که باید عاشق شد تا دانست عشق چیست:

پرسید یکی که عاشقی چیست گفتم که چو ما شوی بدانی
معنای دیگر آن است آنچه از عشق آشکار شده است، البته به طریق غیر زبانی، آن شرح عشق است توسط خود عشق. به عبارت دیگر، چون عشق امری وجودی و تجربی است و عقل نمی تواند آن را درک کند تا زبان آن را بیان کند، هر چه از عشق دانسته شده است، کار خود عشق است. همانطور که خواهد آمد این معنی بهتر از معنی اول است.

49. **آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب**
(1) **معنی و شرح:** بر اساس معنای اولی که برای بیت قبل شد، این یعنی، اگر خود عاشق شوی، با تجربه مستقیم بدانی که عشق چیست، و اگر دلیلی بر وجود عشق می خواهی از عاشق شدن روی متاب و سر باز مزن.
(2) **شرح حکیم سبزواری بر این بیت:** اما چون این هر دو بیت به زبان گذشته می باشند، باید اشاره ای باشند به امری که واقع شده است. لذا، مرحوم حاجی سبزواری در شرح این بیت چنین می گوید:
آفتاب آمد دلیل آفتاب: یعنی هر چیز را به آفتاب می بینند و آفتاب را هم به خود آفتاب می بینند. و این در عالم صورت، و اما در معنی دو وجه دارد. یکی آن که فرموده اند، " إِذَا تَمَّ الْعِشْقُ فَهُوَ اللَّهُ "، و ایضاً حقیقت محمدیه محبت افعالیه است، و مقام اُحِبَّتْ أَنْ أُعْرَفَ. پس این محبت ظهور آن محبت، و ظهور الشيء لا یباینه. پس آفتاب عشق دلیل آفتاب عشق آمد.
دوم آن که حقیقت عشق ساری حقیقت وجود است، اعنی وجود حقیقی که عین ابای از عدم است. و متکلمان گویند: حَبِیْبَةُ الْوُجُودِ كَاشِفَةٌ عَنِ حَبِیْبَةِ الْوُجُوبِ. و آن حقیقت واحده است که لا مِيزَ فی صِرفِ الشَّيْءِ و الشَّيْءُ بِنَفْسِهِ لا یَبْنِی و لا یَنْكَرُ. و دلالت حقیقت وجود بر وجوب بهترین دلالات است. چه آن حقیقت اگر واجب است فهو، و اگر متعلق به غیر است و غیر وجود عدم است و عدمی و ثانی ندارد پس تعلقش به غیر محال است. و وجود غیر متعلق به غیر واجب است و ممکن قابل وجود و عدم است چون شیئیت ماهیت امکانیه که در ذاتش هیچ ندارد و حقیقت وجود قابل وجود باشد غلط، و قابل اعدم غلط، که شیئی نه قابل مقابل خود شود و نه قابل خود. پس آفتاب وجود حقیقی خود دلیل خود است و اظهر الظواهر است. چنان که وجه او و عنوان او که مفهوم وجود عام است ابده البديهیات است.
پس آفتاب آمد... بنا بر دو وجه اول مثل اعلی و چون تنظیر است، و بنا بر اخیر عین مطلوب است. چه حقیقت وجود عین عشق و علم و اراده و عین کل کمال است کما مر.

50. **از وی ار سایه نشانی می دهد شمس هر دم نور جانی می دهد**
(1) **معنی و شرح:** این نیز جواب پرسشی است مقدر، و آن اینکه چرا باید عین عاشق شد تا عشق را دانست حال آنکه از نشانه های آن می توان بدان پی برد؟! در پاسخ، می فرماید: آری از سایه ممکن است به اصل وجود خورشیدی در جهان در عالم ذهن پی برد لیکن هرگز با سایه، خورشید را نمی توان شناخت. باید خود را از سایه ها بیرون کشید و در معرض شمس قرار داد تا هر دم نوری حیاتبخش بر وجود ما افاضه کند، که با این تجلی وجودی خورشید در جان ماست که ما خورشید را می شناسیم.

خوارزمی: پس، تعریف عشق از طریق مقال، به منزله تفهیم آفتاب است از ظلال، بلکه این تمثیل از صیق عبارت است و قصور اشارت چه وجود خارجی شمس محسوس است، و امثال و افراد او را وجود در ذهن متصور اما جانی که بر او آفتاب عشق نتابد، ممکن نیست که از ملاحظه معرفت او بهره یابد.

(2) **بیانی فلسفی:** در فلسفه پی بردن از معلول به علت را "برهان ای" می نامند، و آن را مفید یقین نمی دانند، و پی بردن از علت به معلول را "برهان لمی" و مفید یقین. مرحوم حکیم سبزواری در شرح این بیبت با توجه به این نکته می فرماید:

از وی ار سایه: یعنی سایه اگر دلیل ای بر شمس است، لیکن شمس دلیل لمی بر سایه است. كما قال تعالى، " ثُمَّ جَعَلْنَا السَّمَاسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا " (25:45 الفرقان) (سپس، خورشید را دلیلی قرار دادیم بر آن). و شمس حقیقت اعنی حقیقت وجود غنی از دلیل است و فی الدعاء: یا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ ذَاتَهُ بِذَاتِهِ (دعای صباح) (ای کسی که با ذات خود بر ذات خود راهنمایی کردی!)، و فی دعاء آخر: أَلَعَيْتُكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُّ لَكَ مَتَى غَبَتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ أَوْ مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى يَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ عَمِيَّتَ عَيْنٍ لَا تَرَاكَ وَلَا تَرَالُ عَلَيْهَا رَقِيْبًا وَ حَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حَبْلِكَ نَصِيْبًا. (دعای عرفه) (و آیا اساساً برای ما سوا تو ظهوری هست که در تو نباشد تا آن وسیله ظهور تو گردد؟! تو کی پنهان شده ای تا محتاج بدلیلی باشیم که به تو راهنمایی کند، و چه وقت دور مانده ای تا آثار تو ما را به تو وصل گرداند؟! کور باد آن چشمی که تو را نبیند که مراقب او هستی و زیانکار باد سودای آن بنده که از محبت خویش به او بهره ای ندادی!) و در حقیقت مراد به سایه عقل کل و نفس کل است که شمس حقیقت نور آنهاست. فی الدعاء یا نُورَ كُلِّ نُورٍ. (دعای جوشن کبیر) چون حال سایه و ظلّ اعنی وجود مضاف به ممکن دانسته شد حال ظلمت را بدان که چه خواهد بود که امکان باشد که سلب ضرورتین است. و سلب، عدم و ظلمت و لا شیئی است. ...

51. سایه خواب آرد ترا همچون سمر چون برآید شمس انشق القمر

(1) **معنی و شرح:** حاجی سبزواری: "سمر" افسانه است، و شب نشینان که افسانه گویند مانند عسس و غیرهم را سمر گویند. .. و مراد به خواب آوردن سایه در حقیقت، غفلت آوردن و در حجاب شدن از شمس حقیقت است و چون طلوع کند شمس حقیقت، انشق القمر: یعنی انمحي كل المجازات هر چند عقل کل باشد، که اقرب مجازات است به حقیقت، که، " اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ " (54:1 القمر) (نزدیک شد قیامت و دو نیم گردید ماه).

برای این "سمر" را موجب خواب دانست که معمولاً در شب افسانه می گفتند تا بخواب روند. خیام نیز گوید:

آنانکه محیط فضل و آداب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

حافظ:

با مدعی مگویند اسرار عشق و مستی
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید
تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

52. خود غریبی در جهان چون شمس نیست شمس جان باقیی کش امس نیست

(1) **معنی و شرح:** "امس" به معنی دیروز است در مقابل "غد" (فردا). "غریب" به معنای نا شناس و گمنام، و دور از وطن است، به معنی عجیب و شگفت نیز می آید. یعنی، در همه جهان غریب تر و گمنام تر چون خورشید نیست، یعنی آن خورشید جان که باقی است برای همیشه و دیروز ندارد، یعنی هر گز نمی میرد لیکن در این جهان طبیعت دور از وطن خود به غربت گرفتار شده است.